أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السّلام می فرمایند:

 «فَإذا لم یرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فیما خوَّلَهُ اللَه تعالی مِلكاً هانَ عَلَیهِ الْإ نْفاقُ فِیمَا أَ مَرَهُ اللَه تَعَا لَی أنْ ینْفِقَ فِیهِ»

 اگر بنده در مقام عبودیت برای خود چیزی را نبیند و تملّكی را نسبت به خود احساس نكند انفاق در راه خدا برای او آسان خواهد شد، راحت خواهد شد. «هانَ عَلَیهِ الْإنْفاق» بر او آسان خواهد شد، سهل خواهد شد، گوارا خواهد شد، روان خواهد شد، بی درد سرو بدون پیچ وگره خواهد شد. انفاق در آنچه كه خدای متعال امر كرده كه در او انسان انفاق كند.

 در جلسه گذشته اگر حضور رفقا باشد صحبت شد كه انفاق مراتبی و مواردی دارد، یكی از آن موارد، انفاق در مال است انفاق در مال اینست: كه انسان از اموال شخصی خود، در آن مواردی كه خدای متعال امر كرده است، در آن موارد انفاق كند، بگذرد، اهداء كند و عرض شد:

 مرتبه پایین ادنی ی انفاق در امور مالی، انفاق در واجبات است كه انسان در امور واجب مثل كفّارات، زكوات، خمس، فطریه كه آنهم داخل در زكوات است، كفّاره، كفّاره ماه رمضان، روزه‌ای را قضا كرده تعمّداً، شصت مسكین را باید طعام بدهد، یا فرض كنید كه در حجّ مرتكب خطائی شده، خلافی شده، در روز من باب مثال: در حال حركت بر مركب مسقّفی سوار شده، خب باید یك گوسفند بدهد، اینها كفّارات هستند، اینها امور واجب هستند و این پایین ترین مرتبه انفاق است كه اگر نسبت به این مورد قیام نكند در روز قیامت معاقب است، خداوند عقا بش می كندو عذابش می كند، باید بپردازد وسر خدا هم نمی تواند منّت بگذارد و سر بنده خدا هم نمی تواند منّتی بگذارد چون اگر انجام ندهد آنطرف چوب وفلك و خلاصه مسائل دیگر وجود دارد. این پایین ترین مرتبه انفاق است و درواقع می شود گفت به این انفاق نمی گویند چون این یك مسئله واجبی است كه باید او را بپردازد و اگر نپردازد آنطرف حسا بش با كرام الكاتبین است. انفاق به این گفته می شود: كه انسان نه در امور واجب بلكه در امور مستحب بدون چشم داشت و پاداش از جیب مبارك خودش به مواردی كه خداوند متعال امر كرده صرف كند نه اینكه فرض كنید كه من باب مثال، آقا اجازه می فرمائیداز فلان مبلغ خمسی كه باید بپردازیم به فلان قوم و خویش ما، این مبلغ داده بشود! بله اگر قوم و خویشی مستحق پرداخت خمس باشد، سید باشد و محتاج و نیازمند باشد، انسان می تواند بپردازد، به اذن مجتهد هم می تواند ولی باید بگوید این ازمن نیست اگر جوری به او بپردازد كه او خیال كند از ناحیه اوست، نه برای او ثواب می نویسند ونه ازخمسی كه بر گردن اوست یك قران كم خواهد شد این را رفقا همه بدانند وبه افراد دیگرهم بگویند كه اگر شخص مؤدّی، به نحوی مال را اداء كند كه آن شخص خیال می كند كه او از جیبش می پردازد از پول‌

 خمس حساب نخواهد شد یعنی در واقع این هم از اینطرف رانده و هم ازآنطرف مانده خواهد شد نه ثوابی به او می دهند خمسش هم حساب نمی شود لذا خود بنده به بسیاری از افراد وقتی كه صحبتی راجع به این جهت می شود اوّل سئوال می كنم كه شما در فامیل و آشنایان كسانی ندارید كه نیازمند باشند بعد اگرمواردی بود با این كیفیت یا اینكه مثلًا آن شخص بگوید كه من این را ازطرف مجتهدی می پردازم یا ازطرف امام زمان این پرداخته می شود كه شخص تصوّر نكند كه این از ناحیه اوست یا اینكه فرض كنید كه من باب مثال، موارد و تبرئاتی است كه شخص در ملاحظات قوم وخویشی یا رفاقتی قراردارد ولو موارد، موارد مناسبی هم باشندها، فرض كنید كه می خواهد جهازی برای دختری تهیه كنند، زندگی یك جوانی را می خواهد سر و سامان بدهد كه اینها همه موارد، موارد مناسبی هست ولی از جمله مواردی كه دراین مورد بخواهد برای او صرف بشود نیست دراین گونه موارد باید از موارد تبرئات و اینها صرف كرد. حالا اگر شخص بخواهد بگوید من می خواهم از كیسه امام زمان خرج كنم، نه! حق ندارد، نمی تواند شخص در اینگونه موارد به حساب امام زمان علیه السّلام آن مال را درآن موارد صرف كند خداوند إنشاءال له بركت می دهد جیب مبارك را باز كند و از اموال مستحبّه تبرئی بپردازد ثوابش هم بیشتر است‌

 هر چیز جای خود را دارد، هر سخن جایی و هر نكته مكانی دارد، انسان سر خود نمی تواند یك دخل و تصّرفاتی براساس سلیقه واظهار سلیقه ای داشته باشد.

 انفاق عبارت است از صرف مال بلا عوض و بدون پاداش، پاداش عادی و پاداش ظاهری، اگر شما یك مالی را به یك شخصی انفاق كردید كه فردا بیاید دستی از شما بگیرد و هوای شما را داشته باشد به این انفاق نمی گویند اگر شما یك هدیه به یك فردی دادید به لحاظ كاری كه انجام داده، به این انفاق نمی گویند اگر شما یك قدمی برداشتید برای شخصی به این حساب كه فردا هم او قدمی برای شما بردارد، به این انفاق نمی گویند اینها را می گویند داد و ستد های متعارف به انفاق ارتباطی ندارد انفاق یك مقوله دیگری دارد، مقوله دیگری است.

 كلام امام صادق علیه السّلام در اینجا ناظر به یك مسئله دیگری است اصلًا حضرت از دائره تعارفات، انسان را بیرون می آورند.

 وقتی كه عبد در خود ملكیتی را نبیند نظر اونسبت به آنچه كه بر او احاطه دارد نظر دیگری خواهد شد وفرق خواهد كرد، دید و نظر او فرق خواهد كرد، توجّه به او فرق خواهد كرد، گرفتاری ذهنی و فكری برای او فرق خواهد كرد اینها همه مسائلی است كه انسان را در این تعلّقات محبوس می كند ونگه می دارد و نمی گذارد كه انسان حركتی كند وفقط انسان را در یك محدوده‌ی خوش آمدن ولذّت بردن وتا حدودی گرم بودن و با این مطالب انس داشتن، نگه می دارد بیش از این مقدار نمی تواند حركت بدهد.

 امّا اگر انسان به اندازه كره زمین ملك داشته باشد ولی وقتی كه می خواهد از او جدا بشود همانطوری‌

 است كه می خواهد از یك صد تومانی جدا بشودبرای او دغدغه‌ی خاطر ندارد، هیچ دغدغه‌ی خاطری ندارد زیاد داشتن و كم داشتن در سلوك مطرح نیست. هیچكس، نه پیغمبر، نه امام علیه السّلام نه هیچیك از اولیاءخدا نیامدند و بگویند اموالت را در راه خدا كم كن، یك همچنین مسئله ای كسی نیامده مطرح كند، این تز، تز كمونیستها وملحدین است و افرادی كه نظرشان به تعلقات دنیا نظره، نظره مادّی است كم وزیاد را در مال می بینند نه در تعلّق، آنها یك همچنین نظری دارند.

 برای سالك راه خدا، ملك سلیمان با گوشه گیری امیرالمؤمنین در منزل خود تفاوتی ندارد هیچ فرق نمی كند.

 حضرت سلیمان علی نبینا وآله وعلیه السّلام به خداوند خطاب می كند كه خدایا به من ملك ومكنتی عنایت كن كه به احدی تا بحال ندادی، ندادی و خداوند به او ملك و سلطنت و حكومت را عنایت كرد.

 یك وقت من در یكی از شهرستانها بودم یكی از علماء معروف در مشهد تفسیر قرآن می گفت شخص معروف و فاضلی هم بود الآن هم حیات دارد ایشان وقتی به قضیه حضرت سلیمان رسید شروع كرد بر حضرت تاختن وطعنه زدن وخورده گرفتن با عبارت های بسیار زشت و قبیح و وقیح كه حضرت سلیمان كلّه اش بو قورمه سبزی می داد آمده از خدا، تقاضای سلطنت می‌كند بیاید در اینجا، در مكتب امام صادق، ببیند امام صادق چه میگویند خجالت نمی كشی آخه آدم احمق! كسی به پیغمبر خدا كه این حرف را نمی زند! آخر فهم هم بسیار چیز خوبی است كه متأسفانه نسیبی برای شما نیست. حضرت سلیمان از نقطه نظر مدركات، ارتباطی با سر كار عالی ندارد كه شما خود را در آن مقام احساس می كنی و بعد می خواهی بگویی نه، این سلطنت چه فایده ای دارد، امام صادق می گوید انسان نیاز به سلطنت ندارد، منصور دوانیقی پیشنهاد خلافت می كند حضرت رد می كند، نمی دانم یكی از خراسان می آید حضرت می‌فرمایند ما این حرفها را نداریم. دیگر فكر این را نمی كند كه برای حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السّلام حكومت دنیا با گوشه گیری و عزلت در منزل تفاوتی ندارد او این حكومت را برای حكومت نمی خواهد او این حكومت را برای اقامه عدل می خواهد و در آن وضعیتی كه حضرت سلیمان از خدا تقاضا می كرد مظهریت اسم و صفت مالكیت پروردگار قرار گرفته بود نه اینكه از روی هوای نفس واحساسات و غلبه‌ی هوی وغلبه‌ی تعلّقات این مطلب مطرح شده اگر اینگونه باشد كه خدای متعال نمی آید واین را به پیغمبر خودش نسبت بدهد و یا اینكه اگر در این مسئله، نظر پروردگار، نظر مناسبی با این در خواست نبود در آیات به این قضیه اشاره می شد چطور اینكه در مشابه این قضیه، برای حضرت داوود، این مطلب وقتی كه پیدا می شود خداوند صریح وصاف مچ حضرت داوود را باز می كند و می گوید دراینجا اشتباه كرده «وَ خَرَّ داوود» داوود توبه كرد و به سجده افتاد ازآن مسئله ای كه درنفس او گذشته بود و چون حكایت از ضعف مراتب نفسی او داشت پیش خداوند انابه و ناله كرد.

 واین یك مسئله ای است بسیار واضح كه خدای متعال با كسی شوخی ندارد، با كسی رو دربایستی ندارد، در مقام توحید ودر مقام عزّت و مناعت و كبرائیت او، بین رسول اكرم و بین یك فرد ظاهر، تفاوتی نمی‌

 كند همه یكسانند اگر رسول خدا حالا شاید در اواخر صحبت راجع به این قضیه اشاره ای بشود اگر او بیاید و كمترین مطلبی كه معارض با جنبه كبریائیت و مقام عزّت پروردگار داشته باشد، ابراز كند خدا در همان ثانیه اوّل می گذارد در كفش، معطّل نمی كند و دراین مسئله هیچ تفاوتی نیست واگر باشد باید تأمّل كرد. ما به دنبال مكتبی هستیم كه آن مكتب دعوت به توحید می كند اگر یك جا پیدا كنید كه به این قضیه خدشه وارد بشود مكتب زیر سئوال رفته لذا ما پیدا نمی كنیم هر چه بگردید پیدا نمی كنید، اگر پیدا كردید نشان بدهید. در عالم توحید تفاوتی وجود ندارد هیچ مسئله ای وجود ندارد واقعا وقتی كه انسان می شنود بعضی از حكایات و قضایایی كه برای ائمّه علیه السّلام اتّفاق افتاده، می گوید خدایا اگر بخواهد برای ما هم اتفاق بیافتد آیا پایش می ایستیم یا نه؟ شما خیال می كنید این امیر المؤمنین كه همینطوری تاج ولایت برسرش گذاشتند آمدند با تخت روان اینطرف آنطرف بادش زدند به اینجا رسید؟

 كدامیك از ما می تواند تحمّل كند كه زنش را بیاورند آنهم یك همچنین كسی را پشت در، آنهم یك عدّه لات، چاقو كش و فاسق زانی لاتی و بیایند این معامله را با او بكنند؟ كدامیك ازما می تواند تحمّل كن؟ د همینجوری بله! امیر المؤمنین و مولا و علی وهوو گفتن و گرم شدن وپای منقل واین مسائل خوب است این مطالب و عبارات واینها.

 امام حسین علیه السّلام وقتی می خواست از مدینه حركت كند برای مكه جوانان و مردان بنی هاشم آمده بودند دور كجاوه حضرت زینب را گرفته بودند كه در نیمه شب وقتی حضرت وارد كجاوه می شود چشم نامحرم به بدن حضرت زینب وزنهای امام حسین نیافتد! اینجوری! این یك قضیه.

 قضیه دوّم مجلس ابن زیاد و حركت از كربلا تاآنجا ودرمجلس یزید كه صورت حضرت زینب و زنها و دختران امام حسین را هم همه دیدند شوخی نیست قضیه، اگر ندیده بود كه آن شخص از اطرافیان یزید رو نمی كرد به یزید بگوید این فاطمه بنت الحسین را به كنیزی به من بده! در جمال می گویند در میان عربستان تك بود دختر امام حسین، همین فاطمه بنت الحسین كه حضرت در شب عاشورا ء اورا به عقد دائم پسر امام حسن در آوردند وتمام نسل امام حسن از همین است، چون حضرت خب می دانستند كه فردا ایشان شهید نمی شود، در میان كشته‌ها افتاده بود و هنوز از دنیا نرفته بود ایشان را بر داشتند شفاعت كردند و بردند در كوفه معالجه كردند و خوب شد. این قضیه عقد، مربوط به حضرت قاسم و علی اكبر واینها نبودها، این مربوط به عبدال له بن حسن فرزند امام حسن بوده كه حضرت اگر این كار را نمی كردند یعنی اگراو از دنیا می رفت اصلًا از نسل امام حسن كسی باقی نمانده بود و حضرت در شب عاشوراء دختر خود را به عقد برادر زاده خود در آوردند همینی كه در مجلس یزید آن شخص رو كرد و گفتش كه این را به كنیزی به من بدهید

 آنوقت شما نگاه بكنید ببینید یك شخص در مقام عزّت و مناعت و رفعت و كرامت مثل امام حسین حالات حضرت اصلًاخیلی عجیب است در روی زمین كی مثل حضرت را پیدا می كنی؟ همچنین خدا می‌

 گذارد توی كف امام حسین، بفرمائید، امام هستی امّا .... این برای ماست‌ها خیال نكنید امام حسین همینطوری شد سیدالشهداء و شافع كبری ومقام ولایت! نه.

 یك قضیه از مرحوم آقا من به شما می گویم یاد آوری كنیدحالا شاید یادم برود، من قصد دارم در امروز این مسئله انفاق را تمام كنم مثل وعده های بقیه مان نشود طبق معمول به یك مقداری كه می رسد فرصت دیگر تمام می شود،

 یك قضیه از مرحوم آقا می گویم تا بدانید اولیاءخدا در آن مقام مناعت طبع و در مقام عزّت ودر مقام ابراز شخصیت واقعی، نه شخصیت كذائی در چه مرتبه ای قرار دارند؟ ما مسائل را همینطور به آسانی وساده مطرح نكنیم یا بقیه ویا بقیه حضرت سجّاد، امام صادقش، امام رضا علیه السّلام هر كدام ازاین ائمّه، خدای متعال تمام جهات غیرت توحیدی و غیرت قهّاریت و كبریائیت خودش را اوّل سر اینها پیاده كرد بعد آمد سراغ بقیه، اوّل سر پیغمبر پیاده كرد، اوّل سر ... آنهم كی؟ امیرالمؤمنین می آید تو نماز جماعت این، بخاطر حفظ وحدت.

 چند روز پیش در روزنامه یك مقاله ای خواندم كه یكی از آقایان طهران ابو بكر و عمر را از مفاخرعالم اسلام معرّفی كرده! الْحَمْدُ لِ له! دیگرهمین یكی مان مانده بود اینها افرادی اند كه سابقه رشادت اینها، آن رشادتی كه سه روز توی احد گذاشت فرار كرد وآن سه روز در رفتنش وتوی جنگ احزاب وقتیكه عمربن عبدودآمد، پیغمبر فرمودند كیه بیاید به جنگ اینها، آیه قرآن می گوید: «وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ» دلها آمده بود به حنجره گیر كرده بود، حالا خدا نگفت چیزهای دیگر آمده بود بالا، همین قلب آمده بود به حنجره گیر كرده بود فقط یكنفر ازمیان اینهمه بلند شد آنهم امیر المؤمنین، بلند شد آمد اینجا، آنوقت این آقا دارد می گوید اینها از مفاخر اسلامند ابوبكر و عمر، رشادتهای اینها، سابقه اسلام اینها، این هم شیعیان مان آنوقت خالدبن ولید آمده به دستور ابوبكر می خواهد گردن امیرالمؤمنین رابزند، ترور كند دیگر، ترور. همین، شمشیر هم كنار عبایش پنهان كرده كه تا بلند می‌شود تمام شود بعد ابی بكر ظاهراً برایش پشیمانی پیداشد گفت یا خالد لا تَفْعَلْ ما أمَرْتُكْ آنكه به تو گفتم انجام نده.

 حالا این هم بغل امیرالمومنین، امیر المؤمنین وقتی كه نمازش تمام شد گفت چی كار می خواستی بكنی؟ گفت: هیچی، مسئله ای نبود، چیزی نبود. نه، این یك چیزی گفت، گفت: لاتَفْعَلْ ما أمَرَتك گفت تو می خواستی ...، عبایت را بزن كنار ببینم! تا عبایش را زد كنار دید یك شمشیر است، تو نماز چرا شمشیر بستی؟ تو می خواستی حساب مارا برسی؟ با این دو انگشت روایت داریم حضرت گلوی این را گرفتند این سیاه شد وافتاد روی زمین، این خالدبن ولید بود كه همین ابوبكر و عمر و اینها آمدند شفاعت كردند خب حضرت نمی خواست كه از بین برود فقط می خواست كه به آنها بفهماند

 آنوقت این امیرالمؤمنین بایستد نگاه كند بیایند زنش را جلویش تكه تكه كنند! كدامیك از ما می توانیم یك همچنین حالتی را تحمّل كنیم؟ یعنی اصلًا ممكن است برای انسان؟ اینها اینجور بودند، این یك قضیه،

 قضیه دوّم: مسئله دیگری كه اتّفاق افتادو آن قضیه ازدواج دخترحضرت با عمر كه آنهم نقل شده البتّه راجع به آن قضیه من هنوز تحقیق نكردم و مسائل دیگری كه در طول این مدّت برای امیرالمؤمنین اتّفاق افتاد امیرالمؤمنین فقط اینطور نبود كه برود نخلستان خرما بكارد و نخل در بیاورد، هر روزش با یكی ازاین قضایا روبرو بود خدا شوخی ندارد، می گوید بله یا علی می خواهی علی بشوی و به ولایت كبری برسی و چی بشوی این است مسئله این است راه این است، حالا برای ما هم همین است، منتهی نه به آن، حالا برای او یك میلیارد است برای ما دو درصد، دو در میلیارد، سه در میلیارد، ده درصد امّا بالاخره مسیر همین است، موقعیت همین است، نابرده رنج هم گنج میسّر نمی شود.

 مسئله انفاق آنست كه انسان بدون پاداش در راه خدا آنچه را كه خداوند امر كرده كه در آن مواردصرف بشود این اموالش را صرف كند راجع به این قضیه صحبت شده وبه نظر می رسد نیازی به صحبت دیگر نیست. یكی از مراتب انفاق، انفاق در جان است؛

 امام صادق علیه السّلام می فر ماید اگر عبد درمقام عبودیت باشد برای جان خود نباید حساب ودفتری باز كند، یعنی ملك و حكومت بر جان وبدن خود را باید به خدای متعال تفویض كند و این به این معنا نیست كه در عالم لا ابالیگری و بی حساب و كتابی، دیگر هر چه به ذهن او می آید اعمال كند! نخیر، دو طرف افراط وتفریط هر دو مذموم است چه امساك از رفتن به موارد ایثار و جهاد فی سبیل ال له و مانند قاعدین در منزل ماندن و حركت نكردن و بهانه آوردن و حیات دنیوی را بر ایثار و جهاد در راه خدا ترجیح دادن، این مذموم است و مردود و قبیح ومطرود، همینطور بدون حساب وكتاب و بدون لحاظ تكلیف و بدون توجّه به تكلیف، انسان جان خود رادر معرض خطرقرار بدهد این هم مردود است و به این شهامت گفته نمی شود همانطور كه مخالفت با تكلیف و نرفتن وامتثال امر پروردگاررا در میدان نبرد وجهاد وسایرمواردی كه او امر كرده است نكردن این مستوجب عقاب است حركت غیر عاقلانه وغیر مأمورانه وسر خود وبه خطر انداختن جان خود، آنهم مطرود و مردود و موردحساب وعقاب است.

 بنده باید خدا را درنظر بگیرد وبرای خود حساب وكتابی نباید باز كند. مالك ما پروردگار است او می گوید در اینجا ایثار كن و در اینجا توقف. او می گوید در اینجا اقدام كن ودر اینجا باز گرد. در اینجا حركت كن ودر اینجا حركت نكن و متأسفانه ما همیشه با این دو جنبه افراط وتفریط مواجه بودیم. در زمان ائمّه علیهم السّلام این قضیه بسیار اتّفاق می افتاد كه در بعضی از موارد امام امر به اقدام می كردند آنها اقدام نمی كردند در بسیاری از موارد امام امر به احتیاط و توقف می كردند ولی آنها خود سرانه اقدام می كردند و همیشه ائمّه علیهم السّلام بواسطه این مسئله دراذیت و فشار بودند. سر خود می رفتند اقدام می كردند سرخود یك كارهایی انجام می دادند در موارد تقیه خلاف تقیه می كردند و هم خود و خانواده‌ی خود را وهم شیعیان وهم شخص امام را در گرفتاری قرار می دادند همین هشام بن حكم كه در زمان امام صادق علیه السّلام مورد توجّه‌

 حضرت بود و حضرت او را در كنار خود می نشاند همین هشام بن حكم در زمان موسی بن جعفر خاری بود بر چشم موسی بن جعفر. حضرت بارها به هشام پیغام دادند این صحبتهایی كه تو می كنی راجع به ولایت و این بحثهایی كه راجع به ولایت می كنی این مخالف با تقیه است، الآن زمان، زمان پدرم جعفربن محمد نیست الآن زمان، زمان هارون است و باید مطالب شیعه مخفی با شد و فقط بدست اهلش برسد. این جناب هشام بن حكم با قدرت بیانی كه داشت و سعه اطّلاعی كه داشت نمی توانست تحمّل كند كه افراد بیایند و مجالس تشكیل بدهند و بر علیه امامت و تشیع صحبت كنند می گوید ما نشستیم اینها این كارها را می كنند. می آمد درمجالس آنها بصورت ناشناس وبعد وقتیكه كم كم مشغول صحبت می شد وغلبه می كرد وحریف را از میدان خارج می كرد همه متوجّه می شدند این هشام بن حكم است.

 یك روز هارون الرشید آمد از پشت پرده مجلسی كه یكی از وزراءی او تشكیل داده بود مجلس مربوط به فضل بن یحیی برمكی بود مناظره‌ی هشام را با یكی از همین مخالفین شنید گفت وَال له قسم، زبان این مرد از شمشیر شصت هزار شمشیرزن، برای سلطنت من خطرناك تر است. خب تو این حرف را كه می زنی امام كاظم دراینجا گرفتار می شود و یا راجع به معلّی بن خنیس ما مسائلی را می شنویم و بالاخره بعد معلّی جانش را بر سر این قضیه داد دیگر.

 چقدر امام كاظم علیه السّلام به این معلّی سفارش كردند كه افشاء اسرار اهل بیت را نكن مطلب را به هر كسی نگو و برای ما مشكلات پیش نیاور، تا كار به جایی رسید كه موسی بن جعفر علیه السّلام می فرماید: ای كاش بدن من را قطعه قطعه می كردند و شیعیان ما زبانشان را نگه می داشتند.

 همان امامی كه در زمان خود، تو را مورد تشویق قرار می دهد همان امام می گوید ساكت باش چرا ساكت نیستی؟ نكته كجاست؟ رفقا باید بفهمند! تا حالا باید فهمیده باشید، متوجه شده با شید.

 چرا هشام در آن زمان به دستور عمل می كرد والآن به خلاف دستور الآن كفر كه نمی‌گوید، مطالب زندقه كه نمی گوید! همین مطالبی را می گوید كه درآن موقع می گفت، همین از خدا و پیغمبرمی گوید، از امام می گوید، از تشیع می گوید، ولی آیا از خدا گفتن او مورد رضایت امام زمانش هست؟ نیست، آیا از امامت گفتن او مورد رضایت امام زمانش است؟ نیست، حالا كه نیست این خدا واین پیغمبر چه فایده ای برای تو دارد؟ امام صادق این را می‌فرمایند: ای هشام كاش می رفتی روایت عنوان بصری را می خواندی تو كه در زمان امام صادق مبلّغ تشیع هستی به چه حساب تبلیغ می كردی؟

 اینجا نكته است، سر خود تبلیغ می كردی یا به دستور؟ اگر سر خود تبلیغ می كردی برو پی كارت، اگر به دستور تبلیغ می كرد ی الآن همین امام زمانت می گوید نكن، امام زمان می گوید نكن دیگر، آن موقع حرف می زدی، بصره می رفتی، با آن شخص بی دین صحبت می كردی، در مدینه می آمدی با ملحدین بحث می كردی، با مخالفین با تشیع و مكتب اهل بیت صحبت می كردی، همیشه در همه جا معروف بودی، مورد توجّه امام صادق بودی، امام صادق درزمان خود امام زمان توست.

 می گوید برو بحث كن، حتّی داریم در یك بحث با آن شخص بصری، حضرت فرمودند روح الأمین این را درقلب تو القاء كرد توجّه كنید ازاینجا داریم به یك نكات بسیار ظریفی می‌رسیم كه هر شخص خود را در راستای اطاعت وامتثال ببیند در راستای همان هشام بن حكم هست امام صادق می فرمایند این قسم بحثی كه توراجع به امامت كردی مرحوم آقا هم درامام شناسی آورده اند نمی دانم در جلد ....... ظاهراً در جلد اوّل باید باشد

 آن قسم بحثی را كه كردی روح الأمین به تو القاء كرد و آن قسمی است كه خدای متعال و روح الأمین به انبیاء گذشته، به آن قسم القاء كردند ظاهراً حضرت دانیال بوده تا آنجا كه در نظرم هست خب‌

 همین هشام كه امام به او می فرمایند: روح الأمین به تو ... این دلیل نیست كه تا آخر هم همینطور باشد آن زمان چون در مقام اطاعت بود روح الأمین به او القاء می كرد وطبق قواعد نقلیه وعقلیه هم این صحیح است یعنی در مراتب نزول علم به نفس انسان در عالم ناسوت چنانچه مسائل نفسانی وهواها دخالتی در این نزول نداشته باشند آن حقیقت علمی بصورت سازج و خالص وپاك، توسط وسائط بر قلب القاء می شود امّا اگر آمد همین حقیقت علمی با هواهای نفس آمیخته شد هُشام یا هِشام در زمان موسی بن جعفر چه حالی داشت؟ در زمان امام صادق چه حالی داشت؟ هردو مطلب، یكی است وهردو بیان یكی است حالا بعضی‌ها می آیند تأویل می كنند خوب اینهایی كه نمی توانند به این مسائل توجّه كنند، نه! به ظاهر حضرت می فرمودند، در باطن هشام را تأیید می كرد چون مبارزه! می كرد انگار تمام اسلام شده مبارزه همین، دیگر نه خدایی، نه پیغمبری، نه نانی، نه آبی، نه بهشتی، نه جهنّمی فقط هر چه در عالم است فقط مبارزه كردن است.

 زید بن علی بر خلا ف امام علیه السّلام قیام می كرد می آیند می گویند كه امام در باطن تأییدش می كرد در ظاهر ...... بسیار خوب‌

 یحیی بن زید بر علیه بنی عباس خروج می كرد در همان گرگان وآنجا سرش را قطع می كنند امام صادق می فر ماید به متوكل به او چه گفتید؟ آن مطالبی را كه نقل می كندمی گویند اینها را امام برای تقیه گفته، درباطن تأیید می كرده.

 آن پسران بنی الحسن در زمان منصور دوانیقی می آیند امام صادق را توی زندان می اندازند اینها همه هیچ مسئله ای نیست امّاچون بر علیه منصور دوانیقی است باطناًمورد تأیید امام صادق بوده، موردتأیید امام صادق بودند كه توی طویله‌ی زندان حضرت را زندانی كرده بود؟ اینها مورد تأیید بودند؟ اینها همه هیچی! تمام اینها همه كشك است وپشم است فقط چون بر علیه بنی عباس قیام می كند مورد تأیید امام است وبر همین، تمام اسلام شده فقط مبارزه كردن.

 تا جائیكه ابوحنیفه از ائمّه اهل تسنّن و كسی كه در مقابل امام صادق علیه السّلام ایستاده ودر قبال‌

 مكتب حقّ وتشیع، افراد را به دور خود جمع كرده است و می گوید: خالَفْتُ جَعْفَرًفی كلِّ حُكْمٍ أفْتی بِهْ در هر حكمی كه جعفربن محمّد فتوا داده من با او مخالفت كردم. یك همچنین آدمی به تعبیر بعضی از گذشتگان ما و علمای مرحوم ما، از مفاخر اسلام به حساب می آید چرا؟ چون چند صباحی در زندان منصور بوده! یعنی همین وارد زندان منصور شدن، واردزندان هارون شدن به هر دلیلی این می شود مفاخر برای اسلام امّا اینكه در مقابل امام صادق می آید در هر حكمی من با جعفربن محمّد مخالفت كردم این به حساب نمی آید این مال چیست؟

 كج اندیشی وكج فهمی ونفهمیدن اسلام ونفهمیدن فقه. مسئله فقط این نیست، تمام اعمال موسی بن جعفر همه خلاصه می شود در مبارزه، حضرت یك جا فرار می كنند اسم حضرت را چریك هم می گذارند. حضرت چریك بودند. این چریكهایی كه بودند، اسم آوردند دیگر، توكتابشان اسم آوردند تمام اعمال ائمّه خلاصه می شود در مبارزه، انگار ائمّه تربیت نداشتند، انگار ائمّه دعا نداشتند، انگار ائمّه رازو نیاز نداشتند، انگار ائمّه مسائل اجتماعی ....

 فقط وفقط مبارزه‌ی با حاكم، شخصیت امام را تشكیل می دهد این خلاف است اینطور نیست. شخصیت امام را اگر ما صد در نظر بگیریم نه یك درصد، نیمی از یك درصد اورا مبارزه تشكیل می دهد نود ونه درصد ونیم شخصیت های دیگر و ابعاد دیگر امامند.

 چرا هشام در اینجا شخصیتش با آن شخصیت عوض شد؟ چرا؟ این اشكالی است كه در همه ما وجود دارد، هشام در زمان امام صادق، خود را شاگرد امام صادق علیه السّلام و مطیع ومنقاد اوامر آن حضرت می دانست توجّه كنید در زمان امام صادق چون حضرت می فرمودند: برو با عمران صابی برومبارزه كن ومباحثه كن، به آن عنوان می رفت، جبرائیل هم همراهش می رفت توهر مجلسی می رفت جبرائیل همراهش بود، با هر كسی بحث می كرد جبرائیل در كنارش بود جبرائیل ملك چیست رفقا؟ ملك علم است. علم و وحی والهام از ناحیه جبرائیل بر همه عوالم وجود افاضه می شود بنابراین چون بدنبال امام صادق بود جبرائیل زودتر می رفت جا می گرفت حتّی صبر هم نمی كرد این بیاید، تندتر از او می رفت دیگر، جبرائیل كه زودتر می رود. قبل از اینكه برود در آن مجلس، جبرائیل می رفت درآن مجلس حال وهوای مجلس را عوض می كرد اذهان را آماده می كرد اینها كارهایی است كه آنها می كنند دیگر، شما خیال نكنید همینطوری یك نفر می آید می نشیند و بحث می كند و می رود، نه! هزارو یك قضیه اتفاق می افتد یكیش را شما می بینید او زود تر می رود حال وهوا را عوض می كند اذهان را بر می گرداند حالا می گوید تو بیا. آنهم می آید مشغول می شود دائم به او القاءمی كند خیال می كنید هشام از پیش خودش می گفت؟ یك در میلیارد از پیش خودش نمی گفت تا یك جایی می خواست بماند فوراً یك دلیل می آمد آن دلیلی كه فوراً می آمد تو ذهن، كی می انداخت؟ جبرائیل كه بغل دستش نشسته بود منتهی او نمی دیدش، اگر او عارف بود وبزرگ بود می دید كه جبرائیل نشسته است جبرائیل می گفت خیلی خوب بابا، خودمان حرف می زنیم، خودمان داریم می گوئیم دیگر. اما نه! جبرائیل جواب می دهد، می گوید: من از طرف امام صادق مأمورم بغل تو باشم، طرف امام‌

 صادق به من امر كرده بیایم پیش تو، چون تو مطیع هستی بغل تو هستم اگر بخواهی اطاعتت را بگذاری كنار، صد میلیارد مثل تو نگاهت نمی كنم، اگر بخواهی از دستور امام صادق سر پیچی كنی به هزار میلیارد مثل تو اعتنا نمی كنم چون الآن به دستور امام صادق آمدی، منم آمدم بغلت نشستم، اینو می اندازم تو كلّه ات، اینو می اندازم تو كلّه ات، این جواب را بگو، بعد می گویند هشام برنده شد! هشام برد، نه بابا! جبرائیل برنده شد او كنارش نشسته بود و هر دو یكی هستند ها، هر دو در یك راستا هستند، بعد می آید پیش امام صادق، حضرت او را تجلیل می كنند، بلند می شوند واو را در جای خودشان می نشانند و حضرت می فرمایند: تو با زبانت ما اهل بیت را كمك و یاری می كنی و جبرائیل همراه با توست آنهم مقام ادب را رعایت می كند و می گوید: یابن رسول ال له من هر چه دارم از شما دارم و راست هم می گوید و همینطور است و ایكاش تا آخرهم همین را می گفتی جناب هشام! ایكاش همین حرف را می زدی.

 وقتیكه در روز غدیر، رسول اكرم صَلَّی ال له و علیه وَ آلِه و سلم، امیر المؤمنین را نصب می كند حسّان بن ثابت می آید و راجع به امیرالمؤمنین شعر می گوید، شعر می گوید این را رفقا بهتان می گویم‌ها، این قضایایی كه نقل می كنم نمی خواهم وقتتان را تلف كنم، اینها مسائل حساسی است كه امروز به این مسائل تذكر می دهم، مسائلی است كه در هر دقیقه‌ی از زندگی ما این مسائل وجود دارد، مسائلی كه امروز مطرح می كنم خیلی مهمّ است روی آن دقّت كنید

 حسّان بن ثابت وراجع به غدیر قصیده می گوید، یك قصیده غرّائی می گوید وقتی قصیده تمام می شود كلام پیغمبرتوجّه كنید كلام پیغمبر حضرت رو می كنند به حسّان و می فرمایند: ای حسّان؛ «لا تَزالْ تَكونُ مؤَ یداً بِروحِ الْأمینْ ما دُمْتَ» یا «ماتَزالْ مؤَیدَاً یا مُؤَیدَنا أهلَ الْبَیتْ بِلِسانِكْ» ای حسّان، تو پیوسته مورد تأیید روح الأمین هستی تا وقتیكه ما اهل بیت را با لسان خودت مورد تأیید قرارمی دهی همین جناب حسّان كه مورد تأیید روح الأمین بود بعد از اینكه آن ابوبكر آمد و خلافت را غصب كرد رفت جزو دستگاه ابو بكر شد، دو ماه، حالا ما نباید به فكر خودمان بیافتیم، خیال نكنیم، آنموقع چون آمدی و برای علی گفتی روح الأمین كمكت كرد آدم ترسویی بود حسّان، بخاطر مسائل شخصیت، خیلی آدم تر سویی هم بود گهگاه آن آخر جبهه، عقب جبهه را داشت ایشان، جلو پیدایش نمی شد، از عقب رجز می خواند وشعر می خواند واینها، وقتی هم كه فرار می كردند او از آنطرف جلو بود یك همچنین آدمی بود علی كلِّ حال.

 اما وقتی كه حكومت به ابی بكر می رسد همین حسّان می آید و برای خلافت ابی بكر شعر می گوید! عجب! دو ماه گذشت! آنجا برای علی شعر گفتی الآن برای ابی بكر شعر می گویی؟ این مردم هم چی می گویند؟ می گویند: بله دیگر، این همانی بود كه پیغمبر گفتش كه؛

 «لا تَزالْ تَكُونْ مویداً بِروحِ الْأمین» ونظائر این قضیه بسیار است. هشام در زمان امام كاظم علیه السّلام‌

 شخصیتش تغییر كرد، چی شد؟ آن استعداد، آن علم، آن قریحه، آن ذوق، آن بیانی را كه خدای متعال در وجود او قرار داده بود او را از خود دید و مشكل از اینجا پیدا شد.

 من علم دارم والآن در مقابل من به امام كاظم توهین كنند؟ این می شود؟ من این بیان را دارم واینها بیایند در اینجا چه كنند؟ من در یك همچنین مو قعیتی هستم! من در یك همچنین وضعیتی هستم واینها بیایند بر علیه تشیع مجلس درست كنند؟ من این بیانم كذا بود و صحبتهای من اینطور بود و جلسات گذشته‌ی من اینطور بود الآن بیایند این حرف را بزنند؟ این حالت هشام تبدیل شده بود به یك تعلّق نفسانی كه ما ازاو تعبیر به علم زدگی می كنیم هشام در زمان موسی بن جعفر به علم زدگی دچار شده بود و علم زدگی محكوم است.

 اگر هشام متوجّه این قضیه بود كه این علمی كه داری، این بیانی كه داری، این قریحه واستعداد و قدرت حكومتی كه خداوند به تو عنایت كرده، این را كه داری باید بدانی كه از پیش خود نیست اگر این مطلب را می فهمید راحت می گفت وقتی مو سی بن جعفر می گوید: بلند شو برو تو مزرعه جو بكار، بلند شو برو تو باغ، انگور بكار، بلند شو برو پارچه فروشی بكن، بعضی اصحاب امام صادق پارچه فروش بودند دیگر، وقتیكه امام می گوید ساكت باش، یعنی تو هیچی نمی دانی كسی كه نمی داند حرف می زند؟ خودش را مطرح می كند؟ وقتی امام كاظم میفرمایند حرف نزن یعنی زبانت بسته است تو زبان نداری، تو چشم نداری، تو گوش نداری، آخر ولایت را تو حامی هستی یا این ولایت صاحب دارد؟ شیعه و مكتب شیعه را تو ولی هستی یا مكتب شیعه ولی دارد؟ الآن ولی مكتب شیعه كیه؟ بنده ام كه برای شما صحبت می كنم؟ منم كه این مطالب را مطرح می كنم؟ یا ولی مكتب شیعه كسی دیگر است به من چه ارتباطی دارد؟ چه ربطی به من دارد؟ حضرت می گویند حرف بزن می گویم: چشم، حرف نزن، ساكت، تمام شد، فضولی هم موقوف، نمی خواهد صحبت بشود، وقتی نمی خواهند صحبت بشود كی بیاید حرف بزند؟ حضرت نمی خواهد این مطلب پخش بشود. حضرت نمی خواهد این جلسه گرفته بشود حضرت نمی خواهداین اقدام بشود، حضرت می خواهد الآن این شخص روی كار باشد، حضرت می خواهد این شاه الآن روی كار باشد، حضرت می خواهد این رئیس جمهورسر كار باشد، حضرت می خواهد الآن این موقعیت باشد، نه! نمی شود آقا! اقامه عدل واجب است، مخالفت بر علیه ظلم لازم است. مبارزه واجب است! باید گرفت و زدو كوبید و دنیا را به هم دیگر مثل تراكتور شخم زد ورفت، نه! امام صادق در آن موقع می گویند برو، موسی بن جعفر در اینجا می گویند: نرو، این می رود انجام می دهد خودش را به خطر می اندازد، موسی بن جعفر را به خطر می اندازد و شیعه را ... همه را به خطر می اندازد گناهش گردن كیه؟ گردن هشام. حالا باید بروی آن دنیا و جواب بدهی! موسی بن جعفر می آید جلویت را آن دنیا می گیرد، آخرآن دنیا حكومت با كیه؟ حكومت با موسی بن جعفر، می گوید خدایا من آمدم از مكتب موسی بن جعفر دفاع كنم خداوند متعال می گوید خودش دارد می گوید نكن، تو از كی می خواهی دفاع كنی؟ خودش دارد میگوید: نرو، بیخود كردی سر خود، سر خود بفرما، اگر سر خودی بسیار خب پس در آخرت هم كسی برای تو شافع و مشفّع نمی تواند باشد. واین یك مطلبی است كه تك تك ما باید

 نسبت به این مطلب دقّت كنیم اگرتابحال هم دقّت نكردیم از این به بعد این مسئله را باید متوجّه باشیم كه ما مال خودمان هستیم یا نه؟ زمام اختیار دست ماست یا نه؟ و آیا هر كسی هر چیزی می گوید ما باید گوش بدهیم یا نه؟ هر كسی بیاید یك حرفی بزند.

 نمی دانم این مطلب را نقل كردم خدمت رفقا یانه؟ در زمان گذشته، شاگردان مرحوم آقا در مسائل اجتماعی از ایشان دستور می گرفتند، در زمانهای گذشته، نسبت به بعضی ازمسائل مرحوم آقا جوری نظر می دادند، نسبت به بعضی از مسائل، قسم دیگری اظهار نظر می كردند و چه بسا گاهی از اوقات مطالبی كه مطرح می كردند با آنچه كه در اجتماع مطرح می شد منافات داشت واین قضیه به ذوق و سلیقه‌ی بسیاری از افراد مناسب نمی آمدعجب! الآن به این وضعیت است ایشان مطلب را جور دیگری می گویند یا حرف نمی زنند یا به نحو دیگری واین چطور می شود اینطور باشد؟ آقا نگاه به این جمعیت كنید، بیست میلیون، سی میلیون، شصت میلیون، دویست میلیون، چهار صد میلیون اینها همه دارند به این كیفیت، مگر می شود؟ پس چرا راجع به این قضیه ...؟ نفس كم كم شروع می كند مثل هشام شروع می كند مطلب را برای خود به نحو دیگری توجیه می كند، به جای اینكه بلند شوی بیایی در بزنی، آقا یك زنگ بیشترزحمت ندارد! آقا در این قضیه ما چه كنیم؟

 اگر گفتند انجام بده بسیار خب، روز قیامت هم خودش باید بیاید جواب بدهد، اگر حرفی نزدند پس بنا براین معلوم می شود مطلب به نحو دیگری است، شروع می كردند مطلب را به یك نحو دیگری در ذهن توجیه می كردند خب آقا نگفته حتماً به اختیار ما گذاشته، ا، حتماً به اختیار شما گذاشته، چرا نمی گویی كه شاید منظورش این بوده كه نباید در این قضیه اقدام بشود، چرا این را نمی گویی؟ واقعاً اگر انسان بین خود وبین خدا حجابها را كنار بگذارد، اغراض را بخواهد كنار بگذارد، الآن من این قضیه را برای شما مطرح كردم برای شما چی پیدا شد؟ نظر ایشان نبوده، شاید از این جمعیتی كه در اینجا هست من گمان نمی كنم كسی تصوّرش این بوده كه نه مطلب به اختیار ایشان گذاشته شده ولی این فرد چون بر اساس خود واستقلال خود فكرمی كند جبرائیل هم نمی آید بغلش به او القاءكند كسی دیگر به جای جبرائیل می آید. اگر ذهن خودش را خالی میكرد جبرائیل می آمد بغلش، اینجوری بكن، این تفكر را داشته باش، این نحوه عمل كن، به این كیفیت عمل كن، او می رود كنار به جای جبرائیل كس دیگری می آید، حالا اسمش را نمی گذاریم، او می آید بغلش می نشیند، نه بلند شو برو اینكار را بكن، حتماً به خودت واگذار كردند، ببین، نگاه كن، آقا برو، تأیید اسلام كن، برو چه بكن، یا علی راه بیافت.

 یكی از اینها می گفت من در منزل نشسته بودم خودش به من گفت می گفت دیدم جمعیت در یك قضیه ای می رود، صدا، صدای اسلام است ندا، ندای اسلام است همه داد می زنند، بیایید به داد اسلام برسید، ال له اكبر، كذا، فلان، گفتم خدایا، یعنی من اینجا نشستم این مردم می روند، جانشان را هم می دهند دیگر، بالا

 خره مسئله، مسئله شوخی نبود، دائم نشستم با خودم ور رفتن دائماً آقا را آوردم، آقا را بیرون كردم، آقا را آوردم تو خانه، بیرون كردم، ....، آخر الأمر غلبه كردیم. گفتیم یاعلی، راه می افتیم می رویم یك جوری مسئله را سر و تهش را هم می آوریم، یك مقداری از یكطرف آنهم می فهمد، می فهمد كه سكوت در اینجا به معنای نفی و سلب است نه به معنای اثبات و ایجاب می گفت: آمدم و گفتم اقلّاً بروم و با اینها همراهی كنم، حالا تا فلان مقصد نروم ولی یك مقداری همراهی را می كنم، آمدم یكربع با اینها حركت كردم، راحت شدم، الحمد ل له، به همین یك مقدار مسئولیت را پذیرفتم، تعهّد نسبت به این را انجام دادم، تكلیف را انجام د ادم ولی خوب بالاخره از ترس آقا هم برگشتیم به منزل كه یك‌وقتی خلاصه از جایی، تیر غیبی، فلان بیاید و این حرفها در رفتیم، گفتم: همین یك ربعی كه رفتی در جهنّم رفتی، بدون دستور حركت كردی، چرا رفتی؟ چرا رفتی؟ چرا رفتی؟ نظیر این قضیه برای بنده هم اتّفاق افتاد.

 انسان نباید ... مسئله شجاعت و اینها به جای خودش محفوظ یكروز مرحوم آقا به من گفتند: آقا این كتاب را در این ساعت بردار ببر فلان جا بده ما آمدیم، در كوران تیر اندازی وتیر باران و در آن موقعیت بسیار مهمّ وخطر ناك در مركز طهران بود اتّفاقاً همان ساعتی كه ما می رفتیم، همان ساعتی كه ما می رفتیم، ایشان گفتند باید بروی این را به فلان جا، به فلان موقع برسانی هیچ جای دیگر هم نبود بالاخره اگر جایی باشد انسان می رود و مسیر را انتخاب می كند فوراً من فكر كردم آقا گفت برو، بسیار خوب، مسیرم از همین جاست، تانك آمد ودر جلوی من ایستاد وتیر اندازی كرد یعنی اینهایی كه می گویند فرض بكنید كه چیه ..... اگر به اندازه اینی كه الآن شاید شما یك تكانی خورده باشید به این اندازه‌ی شما، من تكان نخوردم به همین واین را هم در همان موقع می دانستم لعلَّ این بیاید مارا بگیرد و برود یعنی این را هم می دانستم با توجه به این قضیه، چرا؟ گفتند این را برو بردار بده، برو بردار بده ومسیر هم از همین جاست دیگر و مسیر دیگری هم وجود ندارد باید بروی. زدند، زدند كه زدند، آن موقع كلّه مان هم یك خورده بو قورمه سبزی می داد، خیلی حالا منّت نگذاریم سر خدا و ...، نه یك آدم بی باكی هم بودیم گفتند: برو، امّا همین، دریك موقعیت دیگر نه! نباید این كار را انجام بدهیم و میل و اشتیاق خیلی زیاد بود و انسان باید با یستد، نباید حركت كند، آنجا اگر برود هر قضیه هم پیش بیاید، می شود چی؟ می شود شهیدها! آن می شود شهید، آن می شود شهید اینجا هر قضیه پیش بیاید می گویند شهید راه حمار، مگر نبود در زمان پیغمبر؟ رفت بجنگد الاغ سفید قشنگی بود گفت می روم، می زنم الاغه را بر می دارم سوارش می شوم، رفت و اتفاقاً او زد تو سرش و افتاد زمین حضرت فرمودند شهید خر شده، آن خر سفیدی بود رفت آن را بگیرد، رفت آن را بگیرد نرفت كه كافر را بكشد.

 باید طبق تكلیف رفت، یك عمل است و خیال نكنید این قضیه برای همه به نحو یكسان است! نه! هر كسی بین خود و خدا باید به تكلیفش عمل كند ولی خودش را گول نباید بزند یك عمل برای یك فرد موجب تكلیف و موجب شهادت، همان برای یك فرد موجب چی؟ خسران، یك عمل، آن در ذهن خودش‌

 آمده بینی و بین ال له ...، بسیاری از این افراد كه جنگ ی كه بین عراق و ایران اتّفاق افتاد رفتند بسیاری از این جوانها چقدر ذهن صاف داشتند! چقدر واقعاً خالصانه بودند! چقدر واقعاً برای خدا رفتند! كم نبودند. همه‌ی اینها جزء شهداء هستند، تمام اینها با همان شهدای كربلا محشور می شوند چرا؟ چون قصدشان را خالص كردند و رفتند امّا درهمین جا كسی كه بر اساس خلوص نرفته باشد، براساس اخلاص نفس نرفته باشد، براساس ادای تكلیف نرفته باشد، براین اساس كه ماهم بگویند كاری كردیم، هان ... بر این اساس كه نگویند فلان جبهه متو قّف شده، این هم یك اقدامی كرده، بودندها! بر این اساس كه اسم مارا هم بیاورند توی روزنامه، بر این اساس كه بگویند ...، آنها اگر شهید بشوند همان شهید راه حماری است كه گفتم، یك جبهه است، یك میدان است، در این میدان دو نفر وجود دارند یكنفر می رود شهید، بسیاری از این جوانهای ما، بسیاری از این پیر های ما، همه جزءشهداءهستند مرحوم آقا هم می فرمودند، می فرمودند همه اینها جزءشهداءهستند اینگونه افراد، اینهایی كه براساس تكلیف وبر اساس وظیفه، بین خود وبین خدا این احساس را كرده كه الآن باید برود از وطن اسلامی دفاع كند و مبارزه با كفر كند، كفر صدّام دیگر! از صدّام، كافرتر از صدّام دیگر بدتر وجود ندارد، باید بیاید مبارزه كند چون مملكت الآن مورد تهاجم قرار گرفته، این شخص می رود كشته می شود شهید است، شهید، پرونده اش را جزء اصحاب امام حسین می نویسند، هم موقعیتی این و زمیل این، برای این می رود و انجام می دهدكه بگوید من هم جبهه رفتم! می رود شهید می شود اسمش را جزء شهداء نمی نویسند، نمی نویسند! هردو هم شهید می شوند، به هردو یكدفعه تیر می خورد وهرد و می افتند این را ملائكه می برند بالا وآنهم باید حالا حساب وكتابش را پس بدهد.

 هشام در زمان موسی بن جعفربه دستور امام عمل نكرد در زمان امام صادق به دستور امام عمل می كند، به دستور امام عمل می كند، روح الامین می آید كمكش می كند در زمان موسی بن جعفر به دستور امام عمل نمی كند شیطان می آید كمكش می كند شیطان می آید این مباحث ولائی ببینید كجاها شیطان رفته! نمی دانم در كجای روح مجرّد هست؟ در آن جایی كه اتفاقاً خیلی وقت پیش من این را می خواندم، در آنجایی حالا رفقا بروند این را پیدا كنند، مرحوم آقای حدّاد راجع به ظرافت در اعتباریات صحبت می‌كنند كه یك شخص قرآن می خواند بخاطر رحل قشنگش، همین جاست ظاهراً، یك شخص به خاطر سجّاده، سجّاده‌ی قشنگ وخیلی زیبایی از مكه ومدینه برایش آوردند ودیگر حالا بله! گنبدی هم آنجا هست و عكس كعبه ای هست و دیگر روی آن نماز نافله می خواند و ... در آنجا كه ایشان توضیح می دهند دو، سه صفحه ای هست این را رفقا بروند به دقّت مطالعه كنند، بعد ایشان در آنجا این مطلب را می گویند ببینید شیطان در چه مسائلی آمده خودش را نشان می دهد؟ در سجّاده انسان آمده، در مهر وتسبیح انسان آمده، در ذكر انسان آمده، در نماز وقرآن انسان آمده، شیطان وارد است خیال نكنید فقط به عرق وورق شیطان ...، نه آقا! اون كجای قضیه است؟ آن نیم درصد قضیه، است نودو نه درصد قضیه شیطان بارش را برای ما گذاشته، برای بنده كه نه، ما همان‌

 جزء ...، برای همان امثال شما گذاشته، نود ونه در صد تلاشش را برای شما از این به بعد گذاشته، آنها كه گفت خب خودشان دارند می آیند اون نیاز به بند انداختن و طناب كشی واینها ندارد، خودش می آید دیگر، مارا هم صدا می كند. شیطان می آید ... در زمان موسی بن جعفر، دفاعی كه هشام بن حكم می كرد از موسی بن جعفر و ولایت، به دستور شیطان بود نه به دستور امام، به دستور شیطان می آید از تشیع دفاع می كند.

 ببینید این دیگر چه عالیه؟ به دستور .... او می داند چه كار می كند، او می گوید این را من می اندازم تو دهن این، این را می اندازم تو فكرش كه فردا موسی بن جعفر را بیاندازند توی زندان، شیطان می داند خیال نكنید، قشنگ می داند.

 الآن من به این می گویم برو تو این مجلس، برو لو بده، برو بكوبش، برومحكومش كن، فردا من برای شیعیان گرفتاری در ست می كنم، شیطان طبق بر نامه و طبق همان مسیری كه ... بله این هم از قدرت های خداست دیگر، قرار داده دیگر، بالاخره تا اینجا ... دارد طبق او می آید جلو، اینجاست كه امام صادق علیه السلام به داد ما می رسد؛

 اگر تو بنده باشی، نمی روی در این مجلس و بحث هم نمی كنی، بنده چی؟ این علم را كی بهت داده؟ خدا داده می گوید اینجا اعمال نكن، این قدرت بیان را خدا داده، می گوید دراینجا اعمال نكن، در اینجا حرف نزن، در اینجا ساكت باش.

 یكروز من در مشهد صحبت می كردم، یك دهه بود، دهه‌ی ماه صفر، مرحوم آقا در همان موقع، از هر دهه ای یكروز می آمدند د رآن مجالس شر كت می كردند هر روز كه من صحبت می كردم نوارآن روز من را، ایشان توجّه می كردند فردا كه من ایشان را می دیدم اگر نكاتی به نظرشان می رسید، خطایی، نقصانی، اشتباهی، چیزی بود به من تذكر می دادند.

 اتفاقاّ آن روزی كه ایشان در آن مجلس شركت كرده بودند، به اتّفاق ایشان ما برمی گشتیم در منزل وهمینطور كه در آن منزل اندرونی شان، ایشان ایستاده بودند این مطلب را به من فرمودند: فلانی! انسان هر مطلبی را نمی تواند بگوید گر چه آن مطلب حق باشد شما مطلب را پایین نیاور به آن حدّی كه مصداق برای آن مشخّص باشد شما مطلب را به نحو كلّی بگو، شما مطلب را به نحو عام بگو، مصداق تعیین نكن، گفتم: آقا! در میان این مستمعین افرادی هستندكه اگر من مصداق را تعیین نكنم گرچه اسم نیاورم اینها به اینطرف وآنطرف می زنند ومطلب را نمی گیرند. ایشان فرمودند: فلانی! تو مطلب را بگو، آن كسی كه باید بگیرد می گیرد ولو اینكه تو، كلّی بگویی. و آن كسی كه نباید بگیرد هزار بار اگر تو مصداق تعیین كنی باز در نفسش توجیه می كند. توجیه می كند گر چه مطلب حق است، ولی هر چیزی را انسان نمی تواند بگوید، گر چه مطلب درست است ولی انسان نمی تواند بگوید، آن كسی كه باید مطلب را بگیرد، می گیرد.

 خود بنده شاهد بودم، در یك مجلس عصر جمعه مرحوم آقا داشتند برای افرادصحبت می كردند مسئله راجع به یك جریانی بود جوری ایشان قضیه را مطرح كردند كه واقعاً هر شخص بی طرفی می گفت منظور

 ایشان فلان مطلب است، فلان قضیه است. وقتی كه مجلس تمام شد من دیدم دونفر دارند با هم حرف می زنند، این می گوید دیدی آقا این مطلب را گفت؟ همان چیزی كه مورد نظر ایشان بود، یعنی ساده تر ازاین گویا تر ازاین، روشن تر از این بیان، نمی شد، فقط مانده بود ایشان تصریح كنند، همین، نمی شد دیگر یك مطلبی را بیان كرد، ولی همین دو نفر، فاضل هم بودند، اهل علم هم بودند مطلب آقا را به جای دیگری زدند.

 چرا؟ نفس خراب است، نفس ایراد دارد، تا می خواهد آن حق بیاید فوراً می زند كنار، قوای دیگررا می آید جایگزین می كند، تا جنود ملائكه می خواهند بیایند وآن حقیقتی را كه از زبان ولی خدا آن حقیقت بیان شده، آن را همینطور آرام بیاورند توی نفس، این نفس نیست خراب است! می زند اینها را كنار، جنود شیطان می آیند آن مطلب را برمی گردانند با توجّه به بعضی ازایهام هاو كنایه و ابهام‌ها و یك مجملاتی كه درهر كلامی ممكن است وجود داشته باشد، همان را می آورد نود درصد، نودو پنج درصد حرف را نمی گیرد، پنج در صد كه ممكن است آن پنج درصد به نفع او باشد، آن پنج درصد را می آید بزرگ می كند و تمام سینه وقلب وضمیر و فكر اورا از همان پنج درصد پر می كند.

 این مال چیه؟ مال خرابیه، مال خرابیه نفس است، اینجا انسان ...، لذا می گویند: انسان یك قدری باید متوجّه باشد یك مطلبی را می خواهد بشنود ذهن خودش را پاك كند از جوانب پاك كند، خود را جدای از آن محیط احساس كند، آن وقت، شاید جور دیگری تلقّی كند، مسئله به نحو دیگری برای او قرار بگیرد

 راجع به انفاق در جان مطالب خیلی زیاد است هر چه هم بگوییم در این زمینه كم گفتیم.

 مسئله سوّمی كه در اینجا می ماند، انفاق در شخصیت و در آثار نفس است و در موقعیت است كه اگر یك كتاب راجع به این قضیه بنویسیم باز كم گفتیم.

 انسان باید از شخصیت خود برای خدا بگذرد واین چیزی است كه ممكن است انسان از مال بگذرد، از مسائل اقتصادی بگذرد، از جان بگذرد، از ناموس بگذرد از شخصیت نگذرد، خیلی این مسئله، مسئله مهمّی است ولی انسان باید بگذرد.

 امام علیه السّلام مسئله را آسان كردند حضرت می فر مایند تو وجودت مال خودت است یا مال دیگری؟ وقتی كه وجود تو مال دیگری شد پس بنابر این آن وجود وآثار آن وجود همه متعلق به دیگری است، متعلق به دیگری است چون من الآن در این موقعیت هستم پس باید از نظر شخصیتی غلبه كنم، چون من الآن از خدا وازاسلام دفاع می كنم پس بایداز نظر شخصیتی غلبه كنم والّا اسلام در خطر است، چون من الآن دار م دفاع از مكتب می كنم و تبلیغ مكتب را می كنم این یك بعد از قضیه است هر كسی برای خودش درهر رشته ای كه دارد درهرموقعیتی كه دارد، مسائل نفسانی كه یكی دو تا نیست هرشخصی ... چون الآن در این موقعیت هستم پس باید غلبه كنم اگر غبه نكنم نمی شود، آبروی اسلام می رود، نه آقا! آبروی اسلام نمی رود، آبروی بنده می رود آبروی بنده هم بگذار برود، نیاز نیست، آبروی اسلام نمی رود.

 لذا بارها این مطلب را بنده خدمت دوستان ورفقا عرض كردم كه ما نباید خود را متولّی بدانیم، ما نباید خود را ولی بدانیم، ما نباید خود را قیم بدانیم.

 من با بعضی‌ها صحبت می كنم در بعضی از نامه‌ها یا مباحثاتی كه داریم می گویند آقا! این حرفی كه شما می گوئید، ما این حرف را قبول نداریم از اسلام، می گویم ندارید كه ندارید! به من چه مربوط است؟ بنده وظیفه ام این است كه آنی را كه از اسلام فهمیدم به شما بگویم. شما می گوئید كه اسلام را قبول ندارید، به جهنّم كه ندارید، صد سال هم ......

 مگر امام زمان بنده را قیم قرار داده؟ اسلام قیم دارد، قیمش هم امام زمان است نه من و نه امثال من، غیر از امام زمان در روی این كره زمین هیچكس قیم اسلام و ولی اسلام نیست فقط و فقط، فقط و فقط امام علیه السّلام ولی است وبس. كسی دیگر نیست امام علیه السّلام می خواهد در این مجلس آبروی اسلام برود، برود! به من چه مربوطه؟ به من چه ارتباطی دارد؟ هیچ ارتباطی به من ندارد، من آن مقداری كه فهمیدم در حدود ذهن خودم، در آن حدود باید بیان كنم.

 امروزه می گویند: آقا! اسلام برای مسئله زن و مرد اختلاف قائل شده، با دنیا این قضیه نمی سازد، به جهنّم كه نمی سازد به من چه مربوط است؟ بروید به امام زمان اعتراض بكنید! چرا می آئید به من اعتراض می كنید. آقا ما اسلام را قبول نداریم چون امروز با حقوق بشر منافات دارد، به جهنّم كه منافات دارد چه ارتباطی به من دارد؟ حالا چون حقوق بشر آمده مسائل زن و مرد و حقوق را ومسائل كیفری را به نحو دیگری بیان كرده، من باید از مبانی دست بر داردم بلند شوم، بروم توی ادلّه بگردم هزار تا فرض بكنید كه من باب مثال توجیه و تأویل وچیزهایی را پیدا بكنم تا بِكشم بیرون، بر خلاف اسلام و بر خلاف ضروری اسلام بگویم ها، این مطلب موافق با حقوق بشرا ست، این مسئله موافق با حقوق بشر است.

 پس اگر اینطور است ما همه چیز را كنار بگذاریم، مسئله آزادی را درهمه چیز توسعه بدهیم، مسائل حریت را در همه چیز دیگر گسترش بدهیم به خاطر اینكه به ابروی آقایان بر نخورد. ما كجای قضیه هستیم؟ كجای مسئله هستیم كه بیائیم كاسه داغ تر از آش باشیم و خود را قیم بدانیم برای اینكه آقایان به اسلام ایراد نگیرند؟ بیایند ایراد بگیرند، اصلًا همه دنیا بیایند بگویند ما كه برای اسلام را قبول نداریم.

 ندارید كه ندارید! به كاه ویونجه كه قبول ندارید. ما باید آن مقداری وظیفه‌ی خود را بدانیم كه متوجّه باشیم از آن حدود اختیاری كه به ما داده شده، پا فراتر نگذاریم همین و بس! مگر همین اسلام نبود كه آمد غلبه كرد وامیر المؤمنین را كنار زد؟ مگر همین مكتب خلاف وافراد خلاف نبود كه امام حسن مجتبی را كنار زدند، مگر همین معاویه نیامد؟ چرا حجر بن عدی به امام مجتبی اعتراض می كند؟ چون حجر بن عدی خودش را هنوز آنطور عبد ندیده.

 آمده به امام می‌گوید! یا بن رسول ال له آبروی مارا بردی، ا! آبروی مؤمنین را پیش معاویه بردی تو با این صلحی كه كردی! خب جناب حجر تو چه كاره ای كه می آییی به امام مجتبی این حرف را می زنی؟ تو

 قیمی؟ تو ولی دینی؟ امام زمانت الآن امام مجتبی است، تو چه كاره ای كه می آیی می گویی آبروی مارا بردی؟ حضرت می خواهد اصلًا آبروی شما را ببرد اصلًا ببرد، می خواهدآبروی شما را ببرد دیگر! اصلًا دلش می خواهد گرچه دوباره طبق آنچه گفتیم امروز باز ... دیگر رفقا حتماً خسته شدند اگر هم خسته نشدند شاید بگوئید نه، ولی من خسته شدم، آن مسئله هنوز خوب به حال خودش باقی است،

 حالا تا یك مقداری، تا حدودی اصلًادر بعضی مواردجوری قضایا پیش می آید كه از نقطه نظر ظاهر آن جبهه‌ی مخالف برتری پیدا می كندو نظائر این قضیه خیلی باقی مانده، حالا یا برتری در قوا یا برتری درعلم یا برتری در بیان ویا سائر موارد اجتماعی، اصلًا مخالف برتری پیدا می كند خدا دلش می خواهد! چكار كنیم؟ حالا چون من، منم باید در همه اوقات به هر نحوی و به هر كیفیتی ولو دنیا هم خراب بشود حرفم ترجیح داشته باشد تا اینكه به اسلام بر نخورد! این حكایت از این می كند كه فرد است، اگر من خود را عبد ببینم دیگر دنبال این نیستم كه من در این قضیه، در این مجلس آمدم با فلانی بحث كردم ولی محكوم شدم، یكخورده رنگ سرخ می شود و سفید می شود بعد هم پا می شویم می رویم دیگربه جا یی بر نمی خورد.

 می گویند: آقا! فلانی، فلانی را محكوم كرد، ما محكوم شدیم، بله شدیم بسیار خوب، مگر حتماً قرار بر این است كه بنده علم امام زمان را داشته باشم؟ مگر حتماً قرار بر این است كه بنده به هر كیفیتی غلبه كنم تا آبروی اسلام بماند؟ شاید خدا می خواهد این را یك امتحانی قرار بدهد، یك وسیله ای قرار بدهد، آن كسی كه تو دلش مرض است، آن كسی كه تو دلش كجی است، آن كسی كه تو دلش گره است بیاید همین را بگیرد وبر آن راستا حركت كند.

 اگر امیرالمؤمنین علیه السّلام می آمد و بعد از رسول خدا شمشیر را می كشید همه را صاف می كرد خب چی بود قضیه؟ تمام بود دیگر، بعد هم حكومت را به دست می گرفت شمشیر را هم می گذاشت بغل مسجد مدینه هر نفس كشی هست پا شود بیاید! كی پا می شد، می آمد؟ حكومت را به دست می گرفت ولی دیگر عالم امتحان، عالم زیرو رو شد ن، عالم بالا و پائین آمدن، عالمی كه احساسات را بیاید و برعقل و بر مبانی ترجیح بدهد، عالمی كه «أكثَرُهُمْ لا یعْقِلُونْ» بیاید حكومت كند، آنها چه می شود؟ آنها یی كه باید دراین زمینه بالا وپائین بروند، آنهایی كه باید موارد وبهانه هایی را برای راه خلاف خودشان داشته باشند ... اصلًا عالم تربیت، مزجی است بین حق وباطل.

 شما می بینید یكجا حق رفت جلو، یكجا باطل آمد جلو. اینجا در قدرت، حق غلبه كرد اینجا در قدرت، باطل غلبه كرد.

 امام حسین امام است ولی ازنقطه نظر بشری، قدرت و توان بشری را دارد، تیر می زنند، همین تیر می رود به قلبش چون امام است اینطور نیست كه بایستد، نه، تیر می رود از اینطرف، از آنطرف در می آید.

 حضرت از اسب می افتد روی زمین، شمشیر می زنند گردن حضرت قطع می شود حالا چون امام است‌

 بنابر این باید درهمه جا .... بله یك جای دیگر هم داریم آنهم دركنار هشام بن حكم است امام باقر علیه السّلام می آید، می خواهد امامت را زیر سئوال ببرد شروع می كند به تیرا نداختن، می گوید كه شما هم تیر بزن تا اینكه حضرت فرض كنید كه من باب مثال تیر كه می آید بزند دو متر آنطرف‌تر، تا همه بخندند! ها! آنجا امام باقر دیگر نمی تواند بگوید: نه! حضرت برمی دارد یك تیر می زند وسط، وسط، یك میل هم نمی خورد آنطرف‌تر، تیر دوّم را می زند، می رود به ته تیر اوّل می چسبد، تیر سوّم ..... تا نه تیر یكی یكی به ته یكدیگر می چسبند سه متر لوله درست می شود، كی اینكاررا كرد؟ كی اینكار را كرد؟ یكی پشت دیگری، آنجا امام اینكار را می كند امّا وقتی هم كه می آیند بیرونش می كنند حضرت می آید بیرون، تبعیدش هم می كنند حضرت می آید تبعید، در هر جا آنچه را كه هست انجام می دهد، آنجا نه تا تیر را پشت سر هم می زند تا امامت زیر سئوال نرود، ولی وقتیكه مسئله امامت تمام می شود، بر همه ثابت می شود كه این امام است هر زجر و آزاری را می آید به جان خودش می خرداین می شود آنوقت امام.

 ما هم در یك همچنین وضعیتی، مسائل شخصیتی ومسائل نفسی مسئله ای است كه تمام مسائلی كه در بشر پیدا شده تابحال، همه بواسطه این قضیه بوده. إن شاء ال له وعده ما وشما راجع به این قضیه برای مجلسی دیگر.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد